

# در آفاق

در رابطه با موجودیت جامعه میان جامعه شناسان دو نظریه متضاد وجود دارد. بعضی براین باورند که جامعه چیزی جز مجموعه ای از افراد نیست که گرد هم آمده اند و در سایه روابط متنوع اقتصادی، سیاسی و... که میان خودشان ایجاد کرده اند، با هم زندگی می کنند. این نظریه معروف به نظریه «اصالت فرد» است.

اما برخی دیگری از جامعه شناسان معتقدند که جامعه تنها توده افراد گرد هم آمده نیست، بلکه در اثر پیوند افکار، احساسات، اخلاق، عاداتها و... حیثیت و موجودیت جمعی جدید و جدای از افراد پدید می آید که احکام و خواص ویژه خود دارد و این حیثیت و موجودیت، تعیین کننده و شکل دهنده هویت و شخصیت افراد می باشد. این نظریه معروف به نظریه «اصالت جامعه» است.

اخیراً بعضی از متفکران مسلمان مانند شهید مطهری نظریه سومی مطرح کرده اند مبنی بر اصالت فرد- جامعه. بر اساس این نظریه ترکیب جامعه ترکیب خاصی است که در آن هم فرد دارای شخصیت و موجودیت است و هم جامعه از موجودیت و شخصیت مستقل برخوردار است.

نظریه نخست فرد را واقعیت عینی و جامعه را یک امر ذهنی می داند. نظریه دوم جامعه را یک واقعیت عینی و فرد به معنای مجموعه ای از افکار، احساسات، صفات نفسانی و... را فرع و زائده جامعه تلقی می کند که همچون ظرف خالی از دریای جامعه پر می شود. نظریه سوم بر خلاف نظریه دوم فرد را ظرف خالی برای داده های جامعه نمی داند بلکه برای فرد شخصیت بالقوه و مخصوص که مجموعه ای از غرایز، گرایشهای فطری و صفات وراثتی است قائل است. اما جامعه را نیز یک

واقعیت مستقل و تأثیر گذار بر فرد می داند که می تواند استعدادها و صفات بالقوه فرد را در جهت مثبت یا منفی بکشاند و آنها را بارور یا تباه سازد و شخصیت جدیدی برای فرد ایجاد نماید.

به نظر می رسد منابع دینی بویژه قرآن کریم نظریه سوم را تأیید می کند. زیرا از یک سو فرد را مسئول اعمال و رفتار خود می داند که نشانگر وجود اراده و انتخاب مستقل در فرد است و این با نظریه دوم نمی سازد و از سوی دیگر برای امت ها و جوامع زندگی و مرگ مستقل از افراد قائل است که بیانگر موجودیت مستقل جامعه از فرد است و نظریه نخست را ابطال می کند.

اصالت دادن به جامعه چه در قالب نظریه دوم و چه در شکل نظریه سوم به صورت طبیعی این پیامد را دارد که برای جامعه همانند فرد هويت و شخصیت قائل شویم. زیرا موجودیت مستقل، شخصیت و هويت مستقل به دنبال دارد به همین سبب بعضی از متفکران، جامعه را به یک انسان بزرگ تشبیه کرده اند در مقابل فرد که یک انسان کوچک است و تمام ویژگیهای که یک فرد در بعد جسمی و روحی دارد به جامعه نسبت داده اند. مثلاً اگر فرد به لحاظ جسمی از اعضاء و جوارح متعدد مانند سر و دست و پا و... برخوردار است که با آن کارهای مختلف انجام می دهد، برای جامعه نیز همین اعضاء وجود دارد. اقشار و اصناف گوناگون جامعه اعضاء گوناگون جامعه را تشکیل می دهند. مثلاً سیاستمداران نقش سر را دارند که تن را مدیریت می کند. دانشمندان نقش چشم را دارند که با آن حقایق را می بیند. کارگران نقش دست را دارند که با آن کار انجام می دهد و...

همین گونه اگر فرد از نظر روح و روان دارای زندگی و مرگ، سلامتی و بیماری، شادمانی و اندوه، عزت و ذلت و پیروزی و شکست است، جامعه نیز همین حالات را در مقیاسی بزرگتر دارد که از حیثیت فرد جدا و مستقل است. بدین معنا که ممکن است یک جامعه مرده باشد، درحالی که افراد زنده اند و نفس می کشند یا ممکن

است جامعه ذلیل باشد، در حالی که افراد در فردیت خودشان عزیز اند و همین طور سایر حالات.

حال چه این اندام وارگی جامعه را بپذیریم و چه نپذیریم و برای موجودیت جامعه شکل و شاکله ویژه قائل شویم، این حقیقت را نمی توان انکار کرد که موجودیت مستقل، شخصیت و هویت مستقل می طلبد. بر این اساس جای این پرسش است که چه چیزی هویت و شخصیت مستقل جامعه را تشکیل می دهد؟ به تعبیر دیگر عناصر و مؤلفه هویت بخش جامعه چیست؟

تردیدی نیست که هویت جامعه در ویژگیهای جغرافیایی یا مهندسی راهها و ساختمانهایش نیست. زیرا جوامع گوناگون به رغم این که از جغرافیا و مهندسی واحدی برخوردارند، اما هر کدام جامعه مستقل و با هویت جدا گانه تلقی می شوند. این نشان می دهد که هویت جامعه به این گونه امور نیست.

به نظر می رسد هویت و شخصیت یک جامعه در همان عناصر و مؤلفه هایی است که هویت و شخصیت فرد با آنها شکل می گیرد. یعنی باورها، ارزشها، دانشها، اخلاق، عادات، عواطف و احساسات، ذوق ها و سلیقه ها و... مجموعه این عناصر و مؤلفه ها در یک فرد باعث ایجاد شخصیت متمایز و متفاوت از دیگری می شود، هویت و شخصیت جامعه نیز در همین عناصر و مؤلفه هاست که امروزه از این امور و پدیده ها به «فرهنگ» تعبیر می کنند.

فرهنگ که در یک تعبیر، جنبه معنوی و نادیدنی جامعه به شمار می آید، در برابر تمدن که جنبه مادی و دیدنی جامعه است، اصلی ترین و مهم ترین عامل تمایز بخش جوامع از یکدیگر است و تمام خواص و آثاری که از یک جامعه به چشم می خورد مانند رشد و عقب ماندگی، عزت و ذلت، قدرت و ضعف، استقلال و اسارت و... مربوط به همین بخش از جامعه است.

برای برنامه ریزی، مدیریت ورشد مادی و معنوی جامعه شناخت فرهنگ و خواص و ویژگیهای آن امری اجتناب ناپذیر است و همین ضرورت باعث گردیده است که امروزه در جامعه شناسی رشته مستقلی تحت عنوان فرهنگ شناسی پدید بیاید و دانشمندان علوم اجتماعی در پی شناسایی ماهیت، ابعاد و گستره فرهنگ و نقش آن در شکل گیری شخصیت و رفتار افراد باشند. این شماره فصلنامه آفاق بر آن است تا کنکاشی اگرچه به اختصار پیرامون فرهنگ و نموده‌ها و نمونه های آن در جامعه خودمان داشته باشد. در این مقال به برخی از احکام و خصوصیات فرهنگ می پردازیم و تفصیل و بسط آن را به مقالات این شماره وا می گذاریم.

### تنوع فرهنگ

یکی از ویژگیهای فرهنگ تنوع و گونه گونی آن است. هر جامعه ای از نظام فرهنگی ویژه ای برخوردار است که مخصوص همان جامعه است و در جامعه دیگر یافت نمی شود، اگرچه برخی همپوشانی ها و همانندی ها میان فرهنگها وجود دارد.

عامل این تنوع تفاوت انسانها از نظر فکری و احساسی از یک سو و تقارب محیط زندگی از سوی دیگر است. تفاوت باعث پیدایش افکار و احساس های متفاوت و تقارب محیطی باعث سیطره افکار و احساس های قوی بر جمع می گردد. امری که خاستگاه و بستر هویت واحد و یگانه برای جامعه است.

از آنجا که تنوع منشاء طبیعی دارد، نه در سطح کلان یعنی میان فرهنگها و نه در سطح خرد، یعنی خرده فرهنگ های درون جامعه، نمی توان آن را زدود و هرگونه تلاش برای یکسان سازی آن کار بیهوده خواهد بود.

### قوت و ضعف فرهنگ

فرهنگ مانند پدیده های مادی و فیزیکی دارای قوت و ضعف است. بعضی فرهنگها قوی و نیرومند و بعض دیگر ضعیف و ناتوان است یا یک فرهنگ در یک دوره قوی

است و در دوره دیگر ناتوان. نشانه قوت و ضعف فرهنگ دو چیز است: یکی در تأثیرگذاری اش بر فرهنگهای دیگر و دیگر در تداومش در بستر زمان. اگر اجزای یک فرهنگ بتوانند بر فرهنگ های دیگر تأثیر بگذارد یا در امتداد زمان تداوم بیشتر یابد. این نشانه نیرومندی و توان آن است. چه این که فرهنگ ضعیف نه توان تأثیرگذاری دارد و نه قابلیت تداوم.

آنچه در این میان اهمیت به سزا دارد، شناخت منشاء و عامل قوت و ضعف فرهنگ است. چگونه یک فرهنگ نیرومند می شود و فرهنگ دیگر ناتوان؟

به نظر می رسد عامل اصلی توانمندی و قدرت یک فرهنگ انطباق آن با ساختار وجودی انسان در همه ابعاد عقلی، عاطفی و غریزی اش، است. هر چه اجزای یک فرهنگ یعنی باورها، بینشها، ارزشها، سنتها، عادات و آداب، هنرها و... با ساختار عقلی و روانی انسان سازگار باشد، بدین معنا که از پشتوانه عقلی برخوردار باشد و نیز منطبق و هماهنگ با گرایشهای طبیعی انسان باشد، آن فرهنگ قوی و نیرومند است و برعکس، هرچه فاقد عقلانیت لازم و انطباق با گرایشهای طبیعی باشد، ضعیف و ناتوان خواهد بود. این حقیقت در منابع دینی در مورد دین به عنوان یکی از اجزای مهم فرهنگ مطرح شده است. قرآن کریم دین الهی را از آنجا که با فطرت و ساختار وجودی انسان سازگار است، مستمر و پایدار می داند: فَأَقِمَّ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ (روم/۳۰).

### تعامل فرهنگ

یکی از خواص فرهنگ تعامل و ارتباط متقابل است. فرهنگها مانند افراد با یکدیگر داد و ستد می کنند. چیزی می دهند و چیزی می گیرند. البته نیرومندی و ناتوانی فرهنگ در این داد و ستد نقش عمده دارد. هرچه فرهنگ قوی و نیرومند باشد، دانش بیشتر و ستادش کمتر است و برعکس، هرچه ضعیف و ناتوان باشد، ستاندنش بیشتر و دانشش کمتر است.

نکته ای مهم و قابل تأمل، شیوه تعامل فرهنگهاست. شناخت این نکته ما را در مدیریت این فرایند کمک خواهد کرد. در این زمینه چند مطلب شایان یاد است:

نخست این که داد و ستد فرهنگها به صورت پنهان و غیرمحسوس انجام می گیرد. با طرح یک ایده یا ارزش یا سنت از یک فرهنگ در فرهنگ دیگر و مقبولیت آن در فرهنگ مقصد به تدریج مؤلفه های فرهنگ مبدأ جانشین مؤلفه های فرهنگ مقصد می شود و می کوشد با مؤلفه ها و اجزای دیگر فرهنگ مقصد، سازگاری و تطابق پیدا کند.

دوم این که داد و ستد معمولاً از لایه های بیرونی آغاز می شود. یعنی سطح ظاهری و روین فرهنگ همچون مدها و عاداتها که برای توده مردم جالب توجه است جا به جا می شوند. سپس اندک اندک به سطح زیرین و عمیق یعنی باورها و ارزشها و بینشها سرایت کرده و آنجا جایگزینی صورت می گیرد. این بدان معناست که در سطح توده مردم افکار و باورها در حقیقت توجیه کننده رفتارها و عاداتها و تمایلات است، گرچه در سطح قشر فرهیخته و اندیشمند فرایند داد و ستد و تعامل برعکس است. یعنی نخست باورهای آنان تغییر می کند و تحت تأثیر باورها و بینشهای فرهنگ دیگر قرار می گیرد، سپس عاداتها و رفتارهایشان عوض می شود.

و سوم این که تعامل یک امر قهری و جبری است. بدین معنا که نمی توان جلوی آن را به صورت کامل گرفت. زیرا تنها در یکی از دو حالت می توان از وقوع یک پدیده جلوگیری کرد. یکی این که مردم نسبت به آن آگاهی پیدا نکنند و راجع به آن در جهل و بی خبری باشند. دیگر این که به خواست و اراده ارتباط نداشته باشد. ارتباط جوامع در درازنای تاریخ یک واقعیت تردید ناپذیر است.

پس نمی توان از آگاهی مردم جلوگیری کرد. بویژه در عصر ما که عصر ارتباطات و اطلاعات نام گرفته است. از سوی دیگر فرهنگ ارتباط مستقیم با اراده و خواست انسان دارد. به این معنا که تا به مقبولیت انسان نرسد، عینیت و موجودیت پیدا نمی

کند. نتیجه آن که تعامل فرهنگها قابل جلوگیری کامل نیست. اما در عین حال می توان آن را مدیریت کرد. بدین معنا که سازوکاری ایجاد نمود که تعامل در جهت خاص و در ابعاد معین صورت گیرد یا با ایجاد آگاهی و شناخت صحیح، گسترش یا محدودیت آن را تحت کنترل درآورد.

### تعارض فرهنگ

یکی از خصوصیات فرهنگ آن است که دچار تعارض و ناسازگاری می شود. یعنی اجزای نظام فرهنگی جامعه باهم دیگر ناسازگار می گردند. مثلاً ارزشهای یک جامعه مخالف باورهای آن می شود یا سنتهای جامعه با ارزشهای آن مغایرت پیدا می کند یا رفتارها ازبستر ارزشها برنمی خیزد، بلکه از ارزشهای نظام دیگر مایه می گیرد و نمونه هایی از این دست.

تعارض فرهنگی یکی از آسیبهای جدی فرهنگ اجتماعی است. زیرا باعث اختلال در کارکرد کل نظام فرهنگی می شود و نمی گذارد اجزای فرهنگ نقش و کارکرد مورد انتظار را داشته باشند و این به نوبه خود باعث آشفتگی هویتی جامعه گردیده و فرایند تربیت و تکامل مادی و معنوی جامعه را با چالش مواجه می سازد.

این که علت یا علل تعارض اجزای یک نظام فرهنگی چیست، جای تأمل و درنگ فراوان دارد و باید با دقت بیشتر مورد مطالعه قرار گیرد. اما آنچه عجالتاً در این مقال می توان اشاره کرد این است که مهمترین یا یکی از مهمترین عوامل تعارض فرهنگی، تهاجم و تجاوز فرهنگ بیگانه است. همانگونه که اشاره شد، فرهنگ در کلیتش ساختاری نظام مند دارد. ویژگی نظام این است که اجزاء نسبت به همدیگر از تعادل و تطابق برخوردار است و در بستر زمان این تطابق و سازگاری کاملتر و استوارتر می شود. هرگاه فرهنگ بیگانه نه از راه داد و ستد طبیعی که از آن به تعامل تعبیر کردیم، بلکه از طریق تبلیغ و تحمیل وارد نظام فرهنگی جامعه شود، در این صورت چون انطباق و سازگاری طبیعی میان فرهنگ مهاجم و فرهنگ هدف وجود

ندارد، مؤلفه وارد شده با سایر اجزای نظام ارتباط و پیوند برقرار نمی کند. در نتیجه نظام از هم گسیخته و اجزاء کارکرد لازم خویش را از دست می دهند.

این موضوع در مقاله جداگانه ای در این شماره به صورت مبسوط، مورد بحث قرار گرفته است.

### اصلاح فرهنگ

یکی از خصوصیات بسیار مهم فرهنگ فساد پذیری آن است. نظام فرهنگی یک جامعه ممکن است گرفتار فساد و ناکارآمدی گردد. بدین معنا که اجزای فرهنگ آن کارکردی که مورد انتظار و توقع است را از دست بدهد و نتواند نقشی پایسته ایفا کند. در این صورت نظام فرهنگی نه تنها تأثیر تربیتی و سازنده خودش را در اجتماعی کردن افراد از دست می دهد، بلکه نقش معکوس یافته، اثر ضد تربیتی پیدا می کند و بستری می شود برای توحش و بدویت.

حال در چنین وضعیتی چه باید کرد؟ و آیا راهی برای اصلاح فرهنگ وجود دارد؟ این بحثی است دراز دامن که نمی توان در یک سرمقاله بدان پرداخت. اما نمی توان یادکرد این نکته را نادیده گرفت که هرگونه اصلاح و بهسازی فرهنگ باید از منظر فرا انسانی صورت گیرد و نمی تواند به عهده تجربه و خطا و آزمون بشر گذاشته شود. زیرا چنین کاری به قیمت تباهی چندین نسل انسان تمام می شود. همانگونه که در جوامع امروز بشری مشاهده می کنیم. ناگزیریم به منبعی برتر از اطلاعات و آگاهی انسان یعنی دین و معرفت الهی نگاه کنیم و راه و روش اصلاح فرهنگ را که بعد معنوی زندگی انسان است از آن فرا بگیریم. چه اینکه فلسفه دین و فرود آمدن وحی همین اصلاح فرهنگ بشر بوده است: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ** وَ يَحْرِمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ وَ يَضَعُ عَنْهُمْ إِصْرَهُمْ وَ الْأَغْلَالَ الَّتِي كَانَتْ عَلَيْهِمْ (اعراف/۱۵۷).



كَمَا أَرْسَلْنَا فِيكُمْ رَسُولًا مِنْكُمْ يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِنَا وَيُزَكِّيكُمْ وَيُعَلِّمُكُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَيُعَلِّمُكُم مَّا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ (بقره / ۱۵۱).

این بدان معنا است که شناخت معیارها و شیوه های تربیت دینی که فشرده ای از شیوه اصلاح فرهنگ از منظر دین است، اهمیت شایان دارد و جامعه ای که سودای اصلاح روش و رویه زندگی خویش دارد باید در درجه نخست شیوه هایی را که آموزه های دینی مطرح می کند، جدی بگیرد. البته کشف و دریافت این آموزه ها نیازمند بصیرت و بینش روشن و زمان شناس و درد آشنا دارد. با نگاه متحجرانه و بیگانه از زمان و ضرورت های زندگی نمی توان تفسیر صحیحی از آموزه ها و تعلیمات دین داشت. این چیزی است که جامعه و مصلحان اجتماعی ما بدان نیاز مبرم دارند.

سردبیر